

فرشتگان و شیاطین

نویسنده: دن براون

مترجم: حسین شهرابی



کتابسرای تندیس

ISBN: 978

دست نمی‌آورد. بالین همه، کمی بعد هیکلِ ناشناس خنجری بیرون کشید و نزدیک صورتِ وترا آورد. خنجر پیش چشم‌هایش تاب می‌خورد و انگار پی مقصودی آمده بود. خیلی آرام و دقیق حرکت می‌کرد؛ انگار که بخواهد جراحی کند.

وترا فریاد کشید: «تو رو به خدا... نکن!» اما دیگر کار از کار گذشته بود.

بالای پلکان هرم جیزه^۱، زن جوانی خندید و با فریاد بلند به او گفت: «رابرت! یالا! هی به خودم می‌گفتم که باید با یه مرد جوون‌تر ازدواج کنم ها!» لبخندش جادو می‌کرد.

زورش را زد تا به او برسد؛ اما پاهایش انگار سنگ شده بود. التماس کنان گفت: «وایسا! خواهش می‌کنم...»

بالا تر که رفت، چشم‌هایش سیاهی رفت و سروصدای پرآشوبی توی گوشش برپا شد. باید بهش برسم! اما دوباره که نگاه کرد، زن غیبش زده بود و جای او پیرمردی با دندان‌های کرم‌خورده ایستاده بود. مرد به او خیره شد و لب‌هایش را کج و کوله کرد و برایش شکلک درآورد. فریادی از سر ترس کشید که در تمام صحرا پیچید.

رابرت لنگدان تکانی خورد و از کابوس پرید. تلفن کنار تختش داشت زنگ می‌خورد. گیج و حیرت‌زده، گوشی را برداشت.

«بله؟»

۱. هرم جیزه (Pyramid of Giza) بزرگ‌ترین هرم اهرام ثلاثه یا همان اهرام جیزه است که فرعون خوفو (Khufu / Cheops) آن را ساخت (احتمالاً سال ۲۵۶۰ پیش از میلاد). تا ۳۸۰۰ سال بعد هرم جیزه بلندترین ساختمان تاریخ بشر به حساب می‌آمد.

صدای مردی از آن طرف خط آمد که: «با آقای رابرت لنگدان کار دارم.»
 لنگدان توی تختخواب خالی اش نشست و سعی کرد به افکارش سر و سامان بدهد. «رابرت لنگدان... خودم هستم.» چشم‌هایش را تنگ کرد و به ساعت دیجیتالی اش نگاهی انداخت. ۵:۱۸ صبح بود.

«باید شما رو خیلی فوری ببینم.»

«شما؟»

«ماکسیمیلیان کوهلر هستم. فیزیکدان ذرات بنیادی.»

لنگدان هیچ سر در نیاورد. «چی هستید؟ مطمئنید با لنگدان دیگه‌ای اشتباه

نگرفتید؟»

«شما استاد نمادشناسی مذهبی توی دانشگاه هاروارد هستید و سه تا کتاب

هم نوشتید راجع به نمادشناسی و...»

«می‌دونید ساعت چنده؟»

«معذرت می‌خوام. موردی دارم که حتماً باید ببینید. نمی‌تونم پشت تلفن

راجع بهش حرف بزنم.»

لنگدان تا منظور او را فهمید، زیر لب غرغر کرد. قبلاً هم مشابه این اتفاق افتاده بود. یکی از دردسرهای نوشتن کتاب درباره‌ی نمادشناسی مذهبی تماس‌های تلفنی مؤمنان متعصب بود که می‌خواستند صحت آخرین آیت الاهی‌ای را که دیده‌اند او برایشان تأیید کند. ماه پیش، رقاصه‌ای از شهر تولسای او کلاهما به او قول بهترین هم‌خوابگی عمرش را داده بود، به شرط آن که او برود تا آن جا و واقعی بودن صلیبی را که از ناکجا روی ملحفه‌های تختخوابش ظاهر شده بود بررسی کند. لنگدان به آن قضیه می‌گفت: کفن تولسا^۱.

۱. کنایه دارد به کفن عیسا که مشهور است به کفن تورین (Shroud of Turin) و از سال ۱۵۸۷ در نمازخانه‌ی کلیسای سن جیووانی بایستای شهر تورین در ایتالیا نگهداری می‌شده است. می‌گویند که خون عیسا روی این کفن مانده، هر چند تاریخگذاری‌های علمی این ادعا را رد می‌کند.

لنگدان تلاش کرد، علی‌رغم دیروقت بودن، مؤدب بماند: «شماره‌م رو چطور پیدا کردید؟»

«از اینترنت. از سایت کتاب‌تون.»

اخم‌های لنگدان درهم رفت. شک نداشت در سایت کتابش شماره‌ی تلفنی از او نیاورده بودند. مرد آن طرف خط مشخصاً داشت دروغ می‌گفت.

تلفن‌کننده هم‌چنان اصرار می‌کرد: «باید شما رو ببینم. دستمزد خوبی هم به شما پرداخت می‌کنم.»

لنگدان دیگر داشت کم‌کم عصبانی می‌شد. «بیخشید، من واقعاً...»

«اگه همین حالا راه بیفتید، حدود...»

«من از جام تکون نمی‌خورم! پنج صبحه!» بعد گوشی را گذاشت و توی تختخوابش ولو شد. چشم‌هایش را بست و خواست که دوباره بخوابد. افاقه نکرد. خوابی که دیده بود از ضمیرش پاک نمی‌شد. در کمال ناخرسندی، لباس پوشید و رفت طبقه‌ی پایین.

رابرت لنگدان، پابره‌نه توی خانه‌ی ویکتوریایی و خالی از غیرش در ماساچوست راه افتاد و سراغ علاج همیشگی بی‌خوابی‌اش رفت: یک ماگ شیرشکلات آماده‌ی نستله که بخار ازش بلند می‌شود. مهتاب بهاری از پشت پنجره می‌تابید و روی قالی‌های دستباف شرقی جلوه‌گری می‌کرد. خیلی پیش می‌آمد که همکارهای لنگدان به شوخی بگویند خانه‌ی او بیش‌تر شبیه موزه‌ی انسان‌شناسی است تا خانه. قفسه‌هایش مملو از مصنوعات مذهبی از اقاصا نقاط عالم بود — آکوابا^۱ از غنا، یک صلیب طلایی از اسپانیا، بُت از مجمع‌الجزایر

۱. آکوابا (Akuaba / Ekuaba) عروسک‌هایی چوبی هستند ویژه‌ی طلسم باروری. مردم قوم آشانته یا آساته در غنا مشهورترین آکواباها را درست می‌کنند و عروسک‌هایشان سرهای گرد و بسیار بزرگ دارند.